

رسم این زمانست چنانچه خواهد آمد و بفتح ثالث در هر یک معنی دیگر باشد چنانکه کویند بعد آخر بین عهد دیگر آخه چنین
بفتح چم فارسی کتابه از علیش و هشت و سیاری اطمیند و فرانخی نزق دروزی باشد آخه هست بفتح ثالث و دال ایمده و سکون
سبن پی نقطه و تاءی فرشت صفت نعال و کفشه کن را کویند و دا او آخر قار و عافت کارم مت آخر ساله از مردم آخه خود را بین
ملویله را کویند آخه سینکین کتابه از آخر بینست که دران کاه و ملطف نباشد و کتابه از جای و مقامی که دران حاصل و تعنی شود
باشد آخه هست بروزن ناخته استخوان را کویند که در زیر کردن وبالای سینه میباشد و آنرا بعلیه ترقه خواهد آخه ران
لیکون ثالث و نخان بالف کشیده بروزن شاهنشان استیاد متعاع و کارا کویند و بعری پی سفکه خواهد آخه همین بینهاین نقطه
و فتح چم بروزن صافته بونه را کویند و آن شرابی باشد که از آرد بینج بازرن بامثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است آخه همین
بفتح ثالث بروزن آثر بینت و همچنان را کویند و لیکون ثالث نام مؤبد است فارسی تزاده که ادماینه عنصر ابر و مرد کارشناسد
آخه همین بروزن و معنی آخه ماست که بونه باشد هم در فارسی پی نقطه و نقطه دار بهم تبدل میباشد آخه همین بکر را بعده و سکون
نخان و چم بین بینهاین بعده و مخالف باشد و هر یک از عنصر ارب بعد را نزک کویند باعتبار صفت و بعضی کویند آخه همین بعده آخه همین
باکاف فارسی آخه همین بالف و نون جمع آخه همین است بینهاین هندهان و تقطیضان و مخالفان و عنصر ارب بعد را نزک کویند که همان و آن
و موافق آن باشد همین اعتبار آخه همین باکاف فارسی بروزن و معنی آخه همین است که بینهاین و مخالف رمیک از عنصر ارب بعد باشد
و دفع آن اخه همین بود آخه همین ثالث و سکون و او معدله و رای فرشت جای علف خوردن دواب را کویند و بعری پی ملتفت عوا
وسوای نزد درست است چنانکه کذشت آخه ساله از مردم آخه خود را بین بینهاین طولید را کویند آخه همین با او معدله و بینهاین
استخوان را کویند که در زیر کردن که بالای سینه واقع است و بعری پی ترقه خواهد آخه همین با داشت و شخص که بنام داشته
باشد هر یک مرد بکوئی را آداش باشد و کویند این لقطه بزرگیست لیکن در فارسی مستعمل است آدان بروزن خاشال منکوچه همین
میان در بارا کویند آخه همین بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار خوب و نیکو و نظر را کویند و بمعنی پلندی هم آمده است آخه همین بفتح
ثالث بروزن مادر بمعنی آذر است که آثر باشد و بکر ثالث آثر فصاد و رک زن را کویند آخه همین بروزن ناج بخش را و
صاعقه و هعد و بر ق باشد آخه همین بروزن چارخ نمذنبن سبکی کویند عموماً نمذنبن را کویند که چال داشته باشد مصوحاً
و بمعنی اسلمه همچو کارد و شمشیر و خنجر و پیون و پیر و کان و مانند آن هم آمده است و افزاری را نزک کفته اند که نمذنبن را با آن دو زند
و آنچه زیست مانند هر قش آخه همین بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و رنج و محنت و ملاکت را کویند و بعری پی
خواهند آخه همین با میم و پای فارسی و باعی مطعی و هر یک بفتحه بالف کشیده لفظی است مرکب و از استحکماً الهمی باشد و مرشد کامل
نمذنبان کفت آخه همین بروزن ماده چوب بلند است که بزمین فروبرند و چوب دیگر بعزمیز بالای آن دو چوب بندند که بکوئی
و جانوران دیگر بر آن نشینند آخه همین بکر ثالث و سکون نخانی و شین نقطه دار آثر را کویند ساید داشت که چون آکثر
حروف فارسی بیکدیگر بکرند بدل میباشد بنابران نای آثر را بدال ایمده بدل کرده آدش کفته اند و انکه نای فرشت اشتها را
خلط مشهور است چهارین لغت در همه فرهنگها بکر نای فرشت آمده است و با انتقال فارسی شده است و چون بکر نای موضوع است
براین بعد از دال باعی مطعی بدارد و آن دنادلات بر کرده ماقبل کند و ادبی خوانده شود و بعضی بکر دال نقطه دار آورده اند و این نیز
خلط است چهارک دال اصلی میبود بنابر فاعده کلید ایشان که مردال که ماقبل آن الف با او ساکن باشد دال مجمم ادیست
بود و چون این دال اصلی نیست بلکه بدل از نای فرشت است پرسه دال نقطه دار باشد آخه همین بفتح نخانی و دال ایمده و سکون

ثالث دنون فوس رفع را کویند آذل مر باذال نقطه دار بروزن بازار نام ماه اول بهار است از سال روییا و بود زان
در بیچور حوت آذل مر قیمی هفت بفتح همزه و ضم ختای و سکون فا و وا و دنون نوعی از زید الجر است و آنرا کف در باتر کویند
آذل مر طقیس بعض نای جعلی سکون را و سین پی نقطه نام حکمی است که مادر عذر ارا با و بزند آذل مر اکجه
این لغت بطور مفرد و مرکب بنا بر مشهور بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بعض ذال نقطه دار نصیح کرد
و شرح لیبار طولا نی بران نوشته است بجمله معنی آتش است که بعیر پی نار خوانند و نام فرشته بز هست که موکل آنرا بابت و امور
مصالحی که در روز آنها واقع شود با و تعلق دارد و نام ماه هم بود از سالهای شمسی و آن مدت بودن آنرا بابت در بیچور فوس
نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی و بوجب رسی که میان فارسی امقر راست که چون نام روز بانام ماه موافق آیین روز زاده است
و چشم سازند در آینه زدن از آنها عیلا کشید و آتشخانه را بر و بند و مزبور بگردانند و در آینه روز بز نیکت ناخن چیند و موستر
و آتشخانه رفتن و کتابه از عشق هم مت آذل مر رای نام آتشکده بز است و معنی نزکی بآن معوره آتش باشد و هر آذل آتش
و آباد معوره را کویند و نام معوره شهر بز است آذل مر رای کان با کاف فارسی الف کشید و بینون زده نام شهر بز
و نام آتشکده بز است کویند چون در بیرون آتشکده لسیار بوده است بنا بران بدین نام موسوم شده است آذل مر رای
کوئن لیکون وا و دنون آتشکاه و کلخن حام و کوئه آمنکری و امثال آنرا کویند آذل مر رایین بکسری ای جعلی سکون آتشخانه
دنون نام آتشکده چهارم است کویند که عجای راه فت آتشکده بوده بعد هفت کوک و آنها این است آذل مر رای هر هم و
آذل توش و آذل مین و آذل حین و آذل بذین و آذل نزد دشت و هر بیک از این آتشکده ها را منسوب بیکی از کوک بعد میل
اند و بجزی که متعلق با آن کوک بوده می سوختند آذل مر رای فرو هم معنی آتش افزود است و آن طرفی باشد میان خالهای
کله آدمی و سوراخ شکر ارد رجون او را کرم کشید و میان آب فربند آب بخود کشید و چون بر کنار آتش نهند بخاری از آن
برآید که آتش افزوده شد و نام مرغ هم هست که او را فتن می کویند آذل مر رای باز ای نقطه دار بالف کشید معنی آذل مر رای
که آتش افزود باشد و آن از مختزاعات جالینوس است آذل مر رای بای ای عید بالف کشید و بدال زده نام بیکی از میبدان و
دانشندان بوده است آذل مر رای کان با کاف فارسی الف کشید و بینون زده نام آتشکده بوده که در بیرون بنا کرده بودند و معنی
نزکی بآن نک دارند و عافظ خازن آتش بود چه آذل معنی آتش و باد کان معنی نک دارند و خزانه دار و حفظ آتش باشد و معنی هماز
آن آتشخان است و بعیر پی بدت النار خوانند و نام شهر بز نیکت آذل مر رای کان بای ای جعلی بزند و معنی آذل بای کان است
که آتشکده بز نام شهر بز باشد و نام کلین هم هست که بز شهر آنفلات است کویند وقتکار غوز آن فلاست را کرم صحراء
مرغزار ایجان کیکی انفال ولاست آذل بای همان است او را خوش آمد و فرمود که هر بیک از مردم او بکلام خاله بیا و هر بیک زند
و خود بپرس خود بکلام خاله آورد و برینجت نام است لشکر و مردم او هر بیک دامن خاله بیا و هر بیک زند و برینجت زند پنهان عظیم هم بسید نام او شسته
را آذل بای کان که دهد آذل بلطف نزکی معنی بلند است و بای کان معنی بز کان دمخته ای و انجار ایلان شهر کرداند و مغرب آن
آذل بای همان است آذل مر بز های نام آتشکده ششم است که در فارس بزین نام شخصی از ملغا های بر هم زند است ساخته بود
و بعضی کویند لوزی که ضر و سوار بود و صرفت ناکاه صدای رعد هم بسید چنان مهیب که ضر و غود را از اسپانداخت
اثنا ساعده افتد و بزین اسب او غوره دزین افزوه غسته کرد بد و بکرن سکه زاشنده کان آتش فرونشنید و همانجا آتشکده
ساختند و آذل بزین نام کردند آذل مر بی بزین نازک خوکل اشناست و زرده رنک میباشد و بو تان بزم ایار است نیز

اور اکلیم شوی کویند و بعیر په ملار خوانند و بعضی کویند آن را پیغ خاریست و کل زندگی دارد و شیر از یا چوب لشان را
کویند آن را پیغ باعی مطی کل اشناست و بعضی کویند پیغ زعفرانست و بعضی بکر کویند که پیغ خاریست که
شیر از یا چوب اشنان خوانند و تجویز می نمایند آن را کن آبتن نشود قدر یا زان بخورد بر کردا آبتن
کرد آن را هبر اس نام آتشکده سیم است از جمله هفت آتشکده فارسیا و مجموع داده آین کفته شد آن را پیل
بکر را پیغ فارسی و سکون نختان درای پی نقطه بالف کثیده خادم خدمتکار آتشکده را کویند آن را خرچلی پیغم حما
نقطه دار نام آتشکده شیر از و بعضی آتشکده پیغم می داشد و آذربخور داد با او معدله هم نوشته اند و نام یکی از مؤبدان و
دانشمندان هم هست که این آتشکده او ساخته بوده است و نام ملکیست با عقاد فارسیا که بحافظ آتشکدها ماموت
آن را خرچن پیغم خای مخدن نام آتشکده پیغم است از جمله هفت آتشکده فارسیا و آن بفصیل رفت لغت آن را آین
نوشته شد آن را خوش پیغم خای مخدن و سکون شین فرشت نام روزه است از ماه آذربخور فارسیا این روزه امانته توپ
مهر کان مبارک داشد و در پیروز جشن کشید و عبدسانند و جمع آتشکده هارا صفادهند و زیست کشید و در این روزه بروی
داناخ بکر رفت رانیک مبدانند آن را خوش فرشت نام آتشکده هفتم است از جمله هفت آتشکده فارسیا و در آن
مذکور شد آن را شب بفتح شین فرشت نام فرشته است موکل بر آتش و پیوسته در هیئت آتش پیاشد و بعضی سهند هم
آمد است آن را شب بفتح شیر نقطه دار و سکون سین پی نقطه و پایی فارسونام فرشته است موکل بر آتش و پیوسته
در آتش پیاشد آن را شین بکر شین و سکون نختان و نون سهند را کویند و آن جانوی پیشک در آتش متوکن کرد
آذربخوس پیغم طای مطی سکون و او وسین پی نقطه بمعنی آذربخوس است کشود مردانه باشد آن را خوش
بکر فا بمعنی اذربخواست که آتش افزون باشد و آن ظرفیت میان خالی بھیان کله آدمی و حقیقت آن در آتش افزون کشند
شد آن را فرا بکر فا و بمعنی آذربخواست که آذربخون باشد آن را کش پ بفتح کاف فارسی و سکون شیر نقطه دار و
با فارسونام فرشته است موکل بر آتش و پیوسته در آتش پیاشد و مخفف اذربخش بمعنی آتش کش است آن را کش است پیغم
نقطه دار و سکون سین و با فارسونام آتشکده کش است که در پیغ ساخته بوده است و تمام کبهای خود را آجنا کذا شسته و دو
القرین اور اخواب کرد و کبهای ابرداشت و مطلق آتشکده را بخ کویند و بمعنی بر ق هم آمد است و آتش داشت را ترکش
و نام فرشته است موکل بر آتش و پیوسته در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن آتش چند باشد هم آذربخونی آتش است و کش بمعنی
جهنم و خیریت کش آمد است و این معنی مناسب نمایی هر ق دارد آن را کوئن پیغم کاف فارسی و سکون و او و نون نوعی از
شقایق است که کارهای آن سرخ و میانش بیاهمی باشد و بعضی کویند کیا هیبت سرخ رنگ که در هیئت آلب ببرید و بعضی بکر
کفته اند که نوعی از بابوند است و کل هیئت هماره این را کشند و معنی ترکیبی آن آتش ماتنه است چه آذربخونی آتش و کون بمعنی می
باشد و نام اسبی هم هست و سهند را هم کویند آن را کلیش بکر کاف و سکون و نختان و شبن فرشت آتش است را
کویند آن را بفتح رایع و سکون میم زین اسبی را کویند که نمذنبن آن دونیم باشد و بمعنی نمذنبن هم آمد است آن را طاه
نام ماه نه ایست از سالمای شمسی و آن بودن آن تاب بود در بیچ قوس آن را کلیش بفتح ثالث بر زدن کله زدن که زدن
بزدای آتش باشد و بمعنی دفع و محنت صعب و غیر محنت و ملاک بزرگ شد آن را خوش پیغم نون و سکون دار و شین
بعنی نوش آذرس است و آن آتشکده دوم باشد از جمله آتشکده فارسیا آن را هم آپولن نام ساعه بود از نسل سام و خلد

۲۲

خدمت آنکه صفاتی میکرد و در این دویست و دویصد و بیست و سهین جمیع داد و بدین سبب بین اس را جادوگر میکشند آفریانش نام او لین سیغیریست که بیم مبعوث شد و او را مده آباد نیز کویند و استان او را آندر هوشنگ کان خوانند آفریانش با پایی مختار بالف کشیده و لبین پی نقطه زده صمع درخت سداب کوهی است و در استقاب کاربرند و بفتح هزاره م آمد است آفریان بکر را برابر بیزند آدمیان استان اذروم شنک را کویند و او سیغیر او کیست که بیم مبعوث شد آفریانش بیزند بریزند و معنی آفریان است که نوعی از شفایق و کل هیثه هبار باشد و شیراز بان آرا کل کار چشم کویند و نام بنانیست آفریانش بریزند و معنی آفریان است که نوعی از شفایق و کل هیثه هبار باشد و شیراز بان آرا کل کار چشم کویند و نام بنانیست آفریانش اور دنیا بست صرخ پیاشند و بدره های صلب طلا کشند نافع آید آفریانش بیزند هامون بمعنی آنچنان باشد چنان که ابدون بمعنی آنچنان است آفریانش بکریال و سکون مختار و شبن فرشت چوبی را کویند که بر آستانه در گاهه استوار گشتند و بمعنی بزه چوب و خرس و غاشال آمد است آفریان بیزند و معنی آین است که زیب و زیست و آرایش و هم تما عله و نیز باشد و بمعنی آنکه دروغ را از دفع جدای میکشند هم مث آمری بروز خار آرا رایش و آرایش کشند و آرایش را کویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدهی منعه هم مث بعنه آرایش کن و بیار آمری بیزند آباد نام روزه پست و پنجم است از ماه شصت و نام فرشته باشد که موکل است بر رفعت آراد را مورد مصالح این و نه تعلق با او دارد کویند هر این روز جامه پوشیدن لسبیان خود و سفر کردن لسبیان بد آمرایش بکسر زای هوز بروز آسایش بمعنی خبر و خبرت و در راه خدا چینی بکسری ادن باشد آمری امر بروز نام بادام بمعنی سکوت و فرار و طاقت و املاعه باشد و امر بآکن شدن و قرار کوئتن هم مث بمعنی آکن و دقرار بکر و بمعنی جاه و مقام هم آمد است و باعث هایز کویند که در میان شهر و ده و قصبه باشد آمری مرین بفتح بای اصلیه سکون نون بمعنی آخرا رام است که باعث میباشد و قصبه و ده باشد آمری امش بروز نام دمعنی آسایش است که فراحت و آفریان بروز نام باران نام ولایت و آرایش را بایز کشند اند که مر فوز باشد آمری بروز نام بارای آرایش و آرایش کشند و آرایش را کویند و امر بآسان نام مث بمعنی بارای و آرایش کن آمری ایش بروز نام آسایش بمعنی زیب و زیست باشد و هم وعادت و آین را بایز کویند و نام نواییت از موسیقی آمری ایش خو هم شبد نام لحن اول از میعنی بار بد و خعلی که بر عارض خواه بار بد آمریت بفتح نال و سکون فوفان آرمخ را کویند که بند کاه صاعد و بازوست دیگر پی مرفق خواستد آمریت بفتح نال و سکون هم مخفف آرایش است که مر فوز باشد و نام پنجه بیز هست آمری بفتح نال و سکون دال امید مخفف آراد است که نام بوز پست و پنجم از هر راه شخصی باشد و لبکون نال معرفت که غله آسیا کرد باشد و بمعنی تقصیر هم آمد است آمری تو له بضم فوفان و سکون را و فتح لام آشیان شد ماشد کاهی که از آرایز بینند و پیشتر مردم فقر و درد بیش خورند و آنرا بعیر پی سجنده کویند آمری بیز و لبکون بادال امید بروز نام و معنی آرد تو له است که آش کاه باشد آمری تر بفتح و سکون هم نام کل آنریولت که نوعی از شفایق و همیثه هبار باشد آمری کن بفتح رایع و سکون نون ریشی پالا را کویند و آن ظرفی است که مانند که بکسر سورا حماده د و بدان چیزها صاف کند و کن کسی بر رایز کویند و نام و لاه بیز آمری هاله باهای الف کشیده و فتح لام بمعنی آرد نوله است که آش کاهن مانند باشد آمری هم بفتح زای هوز کاه را کویند و آن خاکیست که با کاه آمریزند و کل بآزادند و برو بیوار و بام خانه مالند آمری کن بفتح کاف نارسی و سکون هم کاه فرشت شخصی را کویند که کامل بساند آمریت بروز و لاهت بمعنی تو انت باشد که ماضی تو انت است و هفتم آرایش مث که از آرایش باشد آمری سخن بمعنی ولسته مخفف آرایش باشد آمریش بفتح نال و سکون شیخ

نام بهلوانی بوده ایرانی از شکر سوچم و در صنعت تبراندازی عدل و نظیر نداشتند پناه خواری از آمل بر و آنداخته که از
بچل روزه را می‌گست کوبید آن تیر مجوف بوده است و آنرا از ششم بوده بود و بوقت طلوع آفتاب هایات شرق اندداخته نام
لپر دیم که قبادم می‌گست که اورا کی آرش کفتندی و بکریا کی بعنی معنی باشد که در مقابل الفاظ است آمرشی بکریا کی
رایع و سکون نخانی بعنی معنی معنی باشد که در مقابل الفاظ است چه آرش بعنی معنی است آمرخ بعنی معنی سکون
دار مخفف آدغ است و آن باری باشد که با صدا از کلوپرون می‌آید آمرخاوم بعنی هاسته نام در دنگانه از غله
بعنی ثالث بروزن آنرده بعنی غصیناک و خشکن و فهر آلو و جن آور باشد و بقیه خوشی در چیزها را کوبید آمرغدش
بغیر اول و ثالث بروزن صنم کیش پوست بخ درخت زیرشک باشد و آنرا در طارعها چشم بکار میرید آمرهای بروزن آسمان
بعنی حیرت و آنزو در بین بدن باشد و لیهای و افسوس اینز کوبید آمرهای بکریم مخفف آرسیده باشد بعنی قرار گرفته و سایه
شده و لیکون میم بروزن دارند بعنی در بین افسوس و لیهای باشد آمرمش بکریم مخفف آرامش است که اسکن شد
و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد آمرهون بروزن و اذکون نزدی را کوبید آمرهای بروزن قارن مخفف آنچه
که بند کاه ساعد و بازو باشد و بعیر بچه سرق خوانند آمرهای بروزن تاریخ بند کاه ساعد و بازو است که عرب سرق کوبید و بعنی
با زوهم بغلبر بسید که از سرق باشد تا درش آمرهای با کاف فارسی بروزن و معنی آنچه است که سرق باشد تا درش و نهادهون
را اینز کفتند و بعنی هانا و پناری دکان بریم آمد است و بینج دمخت راهم کوبید و بعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بعنی کوهه
در وش و طریم کفتند چنانکه کوبید بدین آرنک بعنی بین طرز و باین روش و بدینکونه و نام میوه هم است و حاکمیت را اینز کو
آمرهای باغین نقطه دار بروزن فاروق باری را کوبید که از کلو با صدا براید و بیای هنین فاف نیز کفتند اند و با عبور قافیه کرده اند
آمرهون بروزن فارون صفتی ای خوب و بیک را کوبید آمرهای بروزن بفتح رایع و سکون نون و دال ایمیدشان و شوک و شکوه را
کوبید آمرهای بروزن پاکدین بخیر و دامنهان و آزمایش را کوبید آمرهای بروزن چاره بخ و بن دندانها را کوبید آمرهای بروزن
بکریا کی و سکون نخانی و دال ایمید این لست از ایتیعت و بعنی دوائی باشد ما نتد پیاز شکانه و آنرا از سبستا اور بند بر بیوای
حللا کشند نافع باشد و خوردن آن زمان را هون بیغز آور و بکسر هنره نیز کفتند اند که از بدببرید باشد آمرهای بفتح بکریا کی و سکون
دینن نقطه دار کینه و مدادوت باشد و سردی و فقری را نیز کوبید که از شخصی و دل کسی جاکند و با بعنی ازای نقطه دار هم آمد آمرهای
لیکون زای نقطه دار بعنی آنزو و خواصی ابرا و در من باشد در جمیع امور و نام جانی و مقامی و نام شهری و مدینه هم است آمرهای بکو
زای فارسی بعنی آسودن باشد و اسرا آسودن هم می‌گست بعنی پاسا و آسوده شوالی بروزن آباد نام شهریست در توابع نخوان
و مردم آنجا سفید پوست می‌باشد و شراب آنملک شهریه عظیم دارد و مطلق بیسب را کوبید بعنی هر چیز که آن عیب نداشتند باشد
سقید و مجرم و خلاص شده و بمحابی باقیه را نیز کوبید چنانکه اکرکسی کوید فلاں را آزاد کردم بیواز قید بند کی فارغ شرایط و خلاص شد که
وسوس سفید را نیز آزاد می‌کوبید جه او از عمل بکی و تکبه لثاخ دیگر کردن فارغت و در حق هم می‌گست که آنرا در هندوستان باکابن
کوبید و دهشت آرون و کا و بز را نیز کفتند و در هنچ هم که مبوه ند هد و همانا که سوسن و سرمه ای ای انتشار آزاد خوانند فنام در
سرمه هم است که بند از حکمی رسیدند که چندین درخت نامو و برومده است چرا می‌جیم بلکه آزاد نمی‌کوبید مکرس و راکمجه
و بیوه ندارد که هر یک را فصل همین و وقیع معلوم است که کاهی از هنرها اند و کاهی پزمرده و سرمه از نهادها فارغت و پیوسته نازد و
نیکو باشد لپر می‌گفت آزاد کان این است و تزد محققین کهی است که از تقلیفات ظاهری و باطنی خلاصه ای این آنرا در لایه

بادال ایمده بالف کشیده و رای فرشت مضموم بوازده نوعی از چند در حمرائیست و پنهان اول حلبی و کوبید خناد آن نقره و میخ
رای افت آنرا در حرف داشت که آزاد رک کان ذهن زین در فارس درخت طاف و طغیت میکوبید و بیری علقم و
شجره جره خوانند و حنظل میوہ آندر خشت اکبریک از اهای بخورند بخیرند و اکسریدان شویند موی سر را دراز کند و بعضی کوبید آزاد
درخت درخت قافت و هیزم آن همترین همه همراهانند آن مدت باند آنرا صیون بکریم ملواهیست که از قند و غیره
بادام و پسته و تحویل مفترسازند و بعضی نخود قندی و بادام قندی و پسته قندی را کوبید که بر نکهای مختلف ساخته باشد آنرا فیض
باوار بالف کشیده و رای فرشت زده نام صویت از موسیقی و نام موضعیت از قلای اسفراین کوبید در آنجا انکو بیار خوب میتو
آنرا فی بروزن آماده سوzen و سرمه را کوبید و مردان ولی شعار و سرمه مایپر و صلح او حلال زاده و اصلی رام کشته اند و با صلزم
محققین تدقیقی باشد که از تعلقات لثه‌ی بینه و قبدش بینه اطلان بیوسته و قطعه وجودش عین محظوظ می‌کند آنرا هر قل بکش
ایمده تقیه فارغ بالست و مردم صالح و حلال زاده را نیز کوبید آنرا هی بروزن آبادی معروف است که تقیه نمود که اشتد و شکر شکر
کذاری را نیز کوبید آنرا خ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار رانهای سخن را کوبید بقدر تهدید که از اندام آدمی بی آید و درد نمیکند
و بعیری پتوول خوانند آنرا خ بفتح بازای فارسی بروزن و معنی آنست که توول باشد آنرا خ بفتح ثالث بروزن آمد بعنی ملائید
سوzen را مثال آنست و استه زدن و آژینه برست آسبازدن تردیت بیکدیکر را کوبید آنرا خ بفتح آمد بعنی زنگ کرد و
خلائید شده باشد اعم از سوزن و غیره آنرا خ بازای فارسی بروزن و معنی آنست که خلائید شده و آجده کرده شده باشد اعم از
آنکه با سوزن یا چیز دیگر کشید آنرا خ بروزن مادر مخفف آزار است و امر را آزرن و آزار دادن هم هست و بعیق کچ طبع نیز آمد
و در عربی نام پدر ابراهیم علیہ السلام باشد و بعضی کوبید عم ابراهیم است چه بدر کان تاریخ نام داشته لیکن بعد از فوت نام از
اور اپرده است آنرا باشی باشی ایمده بروزن مادرزاد نام پسرها را سیند است و او مؤبدی بود اما لا دنیز داشت معا
ار و شیر بایکان و در آن مان حکمی می‌استند او بنده است مکار دهای پیره را ف کا اعلم ازا و بوده است آنرا خ بفتح بروزن
نام بخت شور و صاعقد را کوبید بعنی سرمه او عدد و برق که مردم راهم حلال باشد آنرا خ بفتح ثالث و سکون رایع و دیا
ایمده بعنی زنگ و لون باشد آنرا خ کشید که ایمده از پر کوزلیت باشد و چار را این پز کوبید که لیت او رخ و جرام شد
باشد آنرا خ بفتح ثالث و سکون رایع چند معنی دارد آجیا و شرم باشد آنکه وعزت و حرمت را کوبید آنرا خ تاب و طلاق بود
آردم و شفقت و محرومیت و نرمی و آدمیت و مردمی هم واند و وستک و سخنی والم را کوبید آنرا خ عدل و انصاف و بکمال باش
آنرا خ اشکار را کوبیده سلامت و راحت بود و نکاه داشت و با من خاطر و تفکل باشد اغضب و قهر و خشم را کوبید آنرا خ
بخواری و زاری که اشتن باشد آنرا خ تقصیر و کناه را کوبید آنرا خ بعنی مسلمان شدن باشد آنرا خ نام دختر خر و پر و زاست و او ایجا
ماه پادشاهی کرد آنرا خ میل خست بکریم و خم دال نام دختر خر و پر و زاست و او چهار ماه و بعضی کوبید شش ماه پادشاهی
کرد و نام شهری هم هست که او بنا کرد است آنرا خ بفتح رایع بعنی باده زنگ معنی غم سخت و محنت صعب و در بیچ و ملأ
باشد و بعیق خیار سبز هم بیطری آمد است آنرا خ بفتح ثالث و سکون غیر نقطه دار ایمده از شاخهای درخت خرها و نال آنکه
درختان دیگر بینند و آنرا بعیری چلمه خواست آنرا خ بزای فارسی بروزن و معنی آنرا خ است که شاخهای درخت بریده باشد
و لیف خرم ایمده کوبید آنرا خ فن دلک بفتح فاء و سکون نون و دال ایمده بالف کشیده و بکاف زده قوس و قرع را کوبید
آنرا خ فن دلک بازای فارسی بروزن و معنی آنرا خ است که قوس و قرع باشد آنرا خ کن بازای فارسی ها کن و کفر

فارسی بون نده دری باشد که آنرا مانند بجهه ساخته باشند و از عقب آن بتوان نکاه کرد آثرهند با این بوزن پایه ند
 خداوند حرص و آزار باشد بعنی حزبی صاحب خواهش چه مند بعنی صاحب بعد از داشت آثرهون بوزن و از کون
 آزمایش و امتحان را کویند آثرهند بازای فارسی بروزن پایه ند کلی باشد که بر روی خشت پهن کشند و خشت دیگر بر
 بالای آن کذا نند و کل کلا لذت حضور جوی را نیز کویند و کلا بدرام نیز کفته آثرهند لذت بروزن اکنون بعنی آجیده
 کردن باشد آثرهند یالن بروزن و اخندیدن در هیئت از خشت کل اکنون باشد آثرهند بفتح ثالث و سکون پایع
 دکاف فارسی پین و شکنخ آکویند که بر سر چو و اندام مردم افتاد خواه از پیری و خواه از قهر و غصب باشد آثرهون بازای موز بر
 وزن ساطور صاحب حرص و آزر آکویند که حزبی اشد این لفظ امر کیت همچو کنجور و بیخور و بعنی هوسناک م کفته اند و بروزن
 داد کرم آمده است که صاحب خداوند حرص و شره و ز باشد جه آز بعنی حرص است و در بعنی صاحب خداوند آثرهون
 بروزن آروغ بعنی پراسن باشد بعنی بیدن شاخه ها زیادت و بعض شاخه ها را کویند که آنرا خشت خراوتاک و غیره بر یالهند
 آثرهون غ بازای فارسی بروزن دمعنی آزو خشت کشاخه ها بریده درخت خراوتاک و غیره باشد ولیع خرمار را نیز کویند
 آثرهای نه بروزن تاز بانه فرشو را کویند که آن خشت پنهان و سنک کرده باشد آثرهون غ بازای فارسی و پایی جعلی بروزن
 نارینچ مطلق چرک را کویند عموماً چرک کوشش چشم را خصوصاً بعری پر مصروف است آثرهون یالن بازای هوز بروزن بازید
 بعنی خلابندن سوزن و امثال آن باشد و بعنی رنگ کردن هم کفته اند و بعنی آزیدن و آزار داردن هم بنظر آمده است
 آثرهند لذت بازای فارسی بروزن و معنی آزیدن باشد که خلابندن سوزن و امثال آنکه و آجیده کردن را نیز کویند
 خواه با سوزن باشد و خواه بغير سوزن آثرهون بروزن جاکیر بعنی آزار و نیز رمحت باشد آثرهون بازای فارسی بروزن
 جاکیر بعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلافاً و تالاب و ابکیر و اسخر را نیز کویند و بعنی غلبه و زیادت و بانک و فریاد هم آمده
 و بعنی زیرک و هشیار و هوشمند هست و پر هنر کار را نیز کویند آثرهند لذت بازای پی نقطه بالف کشید و بکاف نزهه بخی
 بانک و فریاد کردن لذت مطلافاً اعم از آدمی و سنت آثرهون یالن بروزن باز پیشیدن بعنی بانک کردن و هشیار
 و بخود را نمودن و بخیار و آماده ساختن باشد آثرهون غ بکر زای هوز و سکون بازی جعل و غیر نقطه دار شفر و نقفر را کویند
 از اقوال و اعمال کسی در ظاهر باطن هم رسید آثرهون غ بازای فارسی بروزن آینده آنی باشد از نولا دکسنک است
 بدان نیز کشید آس نبرون طاس مطلق آسیار را کویند خواه بدست کرد اند و خواه بآب و خواه بچار و اران سنت کشید
 و مستطیل و نرم شدن و خوب را کرد بیدن دانه کند و جو را نیز کویند در زیر آسیار نوعی از ریختا باشد ببنای خوشبوی فلام چانه
 سفید و سرمه او سیاه میباشد و از پوستش پوستین سازند و از اعری پی قائم خوانند و شتر را نیز کویند که موی او را بخت باشد
 و نام فریه ایست از فرای فارس و در ترکی نام شهریست از وله بیت تچاق و در عربی درخت مویه او بار و بر آن را هبت لام خواه
 کویند عصاً موسیع ان هوپ آس بوده و در هلات بعد درخت آن از جاهای دیگر بر زمین میشود و شکوفه آن خوشبو میباشد
 هر کس که آزانای بود و بخواب رود البته محتم شود و بقیه عمل را نیز کویند که در شان انگین مانده باشد و بقیه خاکنر را نیز کو
 کد در ریخته باشد و شانهای عمارت خراب را مکفته اند و در هندی بعنی امید و امی باشد و کان برواند از نیز کویند
 آس با بن بالف کشیده زیب و زینت و آرایش اشد و بعنی همان در هم هست که خیاره باشد و بعری پتاوب خوانند
 و شبیه و نظیر و مانند را خواهند داشت و بعنی لشکن و فارم آمده است و آسودن و آسود کی را آسانید را نیز کویند و اس

بآسودن هم هست یعنی پاساد آسوده شود یعنی هشت رصلابت باشد و طور دروش و قاعده و قانون را نیز کویند
آسامرک بروزن آواره یعنی حساب باشد که از شمردن و حساب کردنش آس اف فرن و هن بفتح هن و سکون ها
 وزای هوز مضموم بوا و بنون زده یعنی آژینه است و آن لغت باشد از فولاد که آسیار ابدان تبرکتند آسال بر
 وزن پامال اسام و بندید آسالی بروزن نادان نقیض دشواری باشد و غواب و آسایش را نیز کفته اند
آسیان بروزن پاسبا یعنی آسیابان باشد چه آسیار آس بکویند آس هری بکریاث و فتح باعی اجید
 و کسر رای قرشت بالش بد بختانی زده مورد محابیت و بهترین آن رویی باشد طبعت آن کرم و خشک است و
 علت صرع را فانیه دهد و او را مرد اس فرم تبرکویند آستان لسکون ثالث و فوگان بالف کثیر بروزن آسها
 معروف است که کفش کن و بندید رخانه باشد و آنرا آستانه م کویند و برش موابیدن را نیز کویند و بکریاث استخراج
 سالمای مخود مولود باشد که آنرا بعربی فران و عقبه خواستد آستان برحوا آستان کنایه از خرابدن
 باشد و یعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است آستان فنا بکرینون کنایه از دنیا یعنی فانیت آ
آستانه کریان کنایه از آسمان دنیاست که فلك قربا شد و آنرا آستانه کردن هم بکویند که بیانی الف را داد
 باشد آستن یعنی بظاهر است و کنایه از باطن هرچیز باشد آستن بکر رایع مخفف آستین باشد آستنی
 بروزن راست یعنی آلتین است که مخفف آلتین باشد آستینیم بایم بروزن و معنی آستینی دخون باشد که
 از جراحت رود و بعضی جراحتی را کویند که متده باشد و جرمه در میان آن مانده باشد و سرماشی را نیز کویند که جوش
 زند و جراحت لبیب آن آماش کند و یعنی دهان اطراف و واوی هم آمده است آستین آفساندن کنایه از
 تزلک دادن و انکار نمودن باشد و یعنی بعض کردن هم هست و اقام و بخش نمودن را نیز کویند آستین برج میک
 کنایه از مستعد و مقیار آماده شدی بکاری باشد آستین برج کل یعنی آستین بچیده شد کنایه از
 مستعد شدن بکاری اشد آستین تیر نیز کردن کنایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی هست در ازی
 دفعه نکردن آستین فشاندن یعنی آستین افشار داشت که کنایه از تزلک دادن و تفاصل نمود و بخش کردن
 باشد آستین مالیدن یعنی آستین بچیده شد که کنایه از مستعد و مقیار شدن بکاری باشد آستینیه
 بروزن ماستید نخست را کویند آستن بضم ثالث و سکون رای پی نقطه یعنی کشت زار و غلبه زار باشد و بنابراین علم اهل
 هند آدم خوار را کویند آسترپس بکر رایع و سکون تختان و سین پی نقطه میلان اسب دوان را کویند آستنده
 بضم ثالث و سکون غین نقطه دار و فتح دال پی نقطه هیزم نیم سوخته را کویند و بفتح ثالث یعنی آماده و مستعد و مقیار باشد
آستنیه بضم ثالث بروزن آفتنه یعنی اول آسفله است که هیزم نیم سوخته باشد آستن بروزن آملک و متنی
 تزدیک از جان داره چاشهره است که میان او و شیر از شست فریبت را هست و آنرا عوام از خان خواه آسکون
 بروزن ایکون نام در رای خزان است که در رای کبلان باشد و نام ولایت هم هست آسما مر بایم برقه شاخه از جن
 و بعده آس خواتند آسمان معروف است و بعده سعاده فلك خواتند و معنی ترکیان آسیاماتلاست باعتبار
 کردیدن چه آسیار آس نیز کویند و نام فرشته است که موکلت برمات واو داغر را نیز خواتند نام روزه پست و مش بند
 از هر راه شمع و تذہر صالح روز مذکور باو تنقیق دارد و یعنی روز پست و پنجم از هر راه شمعی آسما کویند و احتماً عالم آسما

برین بکرینون وفعه بای ایمجد ملت نهم را کویند و آنرا فلت الافلاک خوانند آسمان در ربع بفتحه دال و رای نقطه که کشان را کویند و بعری پی مجر و خوانند آسمان و هریمان اینست و در جان کویند که شخصی و برابر معقول جواب نادر مقابل کوید آسمان نیز بروزن آستانه سقف خانه را کویند آسمانی نهان بعنی زبان آشنا که مراد از زبان ملایک است آسمانی بروزن ناشکند در وع کفتن بفریب و خد ع باشد و سرکش و هیران را بتوکویند آسمان بروزن آبد وغ نام دبو آول است از منابع اصر من که سخن چیزی داشتند اینکه در وع کفتن و میاد و کس جنت اند ختن و عدو بہر سانیدن بغلق بد و دارد آستانه بروزن کافستان نام پدر زن و امقل است و اتفاق است بودست و امن کشید آسود که بروزن آوده بعنی پژوهش و پژواحت و پیشافت باشد و بعنی خفت و خواهد هم آمده است آسمان بروزن کا کشت وزراعت باشد و زمین را بتوکویند که بجهة کث و زراعت مستعد و مهیا کرده باشند و دوائی هم هست که آنرا اصل السوس خوانند آسیا معروف است و آن سنگی باشد مسطح و مدد بر بالای سنگی بیکر که آب و باد و آدمی و حیوان دیگر از ابکر دارد و بعضی کویند انچه باب کرد اسیا کویند و انچه بدست کرد اند اسیا نمیکویند چه اصل ایز لغت آس آب بوده بکون سین و سین را کسر دادند آس اب شد بابر آنکه در لغت فارسی حرف آخوند و ورده مکور میباشد و چون فارسیا الف مدد وده راد والف اعتبار میکشد و مقر است که همه کاه بر اول کلمه که مصدر بالف مدد باشد بکی از این چهار حرف که بای زانه و بای اسر و میم نهی و نون تقی باشد در اورند بیت الف را بایا قلب کرده الف دیگر ایجا خود میکند از ده کلمه آس را بر آب افزودند و بیت الف ایز بایا قلب کردند آسیا بیلد پر آسیا دست و آسیا با دکفتن صحیح به این آسی که بخوبی کار کردند خراس و اینچه بدست کردند دست آس کویند و چون در فارسی و او بیار عکس نباید بیا بد آسیا و کفتن صحیح باشد و در ایز لغت با اوه و هر دو بکثر استعمال افاده است و بعری پی رحم میکویند آسیا آمران با الف مدد وده و فتح تای فارسی و سکون نوزاله باشد که آسیا ایمان نیز کند و بعری پی نقار کویند آسیا باب بروزن ما افتاب آسیا باشد و آنرا آسیا و نیز کویند آسیا نهی بفتح زای هوز و نون بعنی آریه است که ای آسیا نیز کدن باشد آسیب بکریا ایل و سکون مختنانی و بای ایمجد مطلقاً آزار باشد رازی را کویند که از هملو به هملو زدن و دوش دوی خوردن و کوفتن و کوفندشدن بهم رسید و آنچه پی صدم خوانند و بعنی آفت و نیک هم آمده است آسیب هم بروزن جاییم زند و پازند استاد بزرگ سرتبه و عظم الشان را کویند آسیب هم بفتح هم بعنی دیوانه مزاج و شبیه و شورید و ملهوش و مضری دسراییم و مختیه و سرکشید باشد و بعنی خیره هم آمده که از خیری کی باشد آسیب هم بروزن آسیب هم باشد که سرکشید و خیره دشوارید و مدهوش و خیره باشد آسیب هم بروزن نامه نام دن فرعون است که موسی را بیرون آشام با شیر نقطه دار بروزن بادام خوردن و آشامیدن کم و آنداز را کویند و بعری پی قوت لا یمیت خواسته و بعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند باشد دسرایی بعنی هست بعنی پاشام و بیوش و آشامیده را نیز کویند که فاعل آشامیدن باشد و نام و لاتیت ما پن مشز و شهان یک ده آنولا است عود بغایت خوب میشود و آبی را نیز کویند که در وقت بفتح پنهان شدن ازان کیزد آشتب بفتح ثالث و سکون با ایمجد موصیت از نوامی طالقان و بکون ثالث هم کفته اند آش بچکان جند پدر است کویند خایه سک آشتب آش مچقتن که ای از آشت که کمی از برای آزار کشی برانکریز است آشتب خواه رکع حلوا و طعامی را کویند که بعد از آشتب میان دوستان بپزند و صرف نمایند آش تینی بروزن و معنی آستینه است که قم مرغ باشد آش خلیل آش عدلین را

آشغند بضم ثالث بوزن آفند هم برآمد و پر ایضاً مثال دعاشق را کویند آشکو با کاف بروزت چار سو مخفف آشکو
 که مرتبه از پوشش خانه باشد آشکوب بوزن خاک رو بمعنی آسمان و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش خانه
 خانه را نیز کویند چنانکه کویند این عمارت ته آشکوبست بمعنی سه مرتبه است و بمعنی چند دیوار هم آمد است بمعنی هر مرتبه
 که از کل بر دیوار گذارد آسمان را نیز آشکوب کهند اند آشکوب بل بفتح ثالث بوزن آرمید مخفف آشامید باشد که ما
 آشامید است آشنا بکون ثالث و نون بالف کشیده معروف است که قیض پکانه باشد و شناور و آب و هر زمان باین حالت
 که شنا کشید باشد و شناور و آب و زی را ممکن که نزد محنتان شخصی است که بدانه نشاده از تحقیق باخود آبرو
 را باشند بعد از این مدت این را آشنا بکون مامتاب بمعنی شناور باشد که آب و زر و شنا کشیده است
 آشنا کش بفتح کاف فارسی و سکون را فرشت بمعنی شناور باشد که شنا کشیده است آشنا بکون واو
 بمعنی شناور باشد آشنا و بوزن و معنی اشتراک است که شنا کشیده باشد آشنا هم باشد همین شنا
 که هن باشد و شنا کشید را نیز کویند آشکو بضم ثالث و سکون و ارمید مخفف آشوبست که شور و قند و غوغای باشد آشون
 بوزن جاروب بمعنی هم برآمد است که بعیری په مغلد کویند و بمعنی شور و قند و غوغای بمعنی فاعل و امر با بمعنی هم صفت
 آشون همان بارا و دال په نقطه بوزن آموختن بمعنی آینه و مزدوج کردن و خبر نمودن باشد آشون غ بوزن آر و غ
 شخص بجهول غیر معروف را کویند آشوفتن با فا بوزن و اس و ختن بمعنی آشقت و هم برآمد باشد آشیان بایهی طی
 بوزن ماکان خانه مرغان و سقف خانه باشد آشینه بوزن خاکیه قمرغ را کویند آشیان هم با همی هوز بوزن
 حد او شیهه است کویند و بعیری په صهیل خواسته آصف بفتح صاد و سکون فاما لپر رخیاست و اویکی از عمل این اشیان
 دوزیر سلیمان بود و علوم فربه و سیمایار مندو بست و در صحاح الاد وید بمعنی بخ که است که در عیری اصل الکبیر جوا
 و با بمعنی بفتح همنه نیز آمد است کویند این لغت عربیت آطری لال با مادرای په نقطه و دو لام بوزن چار دیوار
 لغت دیدی هست و سقوط باشد که از این عیری په حیثیت البر من خواتد و تم آزا استعمال کنند و آن بینه که فهم کفر است و بکویند
 میباشد و بعایت نلح بود بمعنی برص را نافع است و آن بکویند درین په نیز ن آلتین بد مند بجهه بیند از دو بمعنی کویند همنه آول
 ددوم مهد و داست و لغت بوناییت آغاری با غیر نقطه دار بوزن ناچار هرجیزی نم کشید و خدیله از آب
 با از هون بود و فروشدن نم باشد بزمین و آمیخته و هم پرسند و سر شند را نیز کویند و بمعنی برانکشید و مخربیت کرد
 هم آمد است که بعیری اغرا خواتد آغاری بفتح را و سکون دال په نقطه بمعنی هم بایم زد و سر شند کند و برانکیزند
 و فربیت نماید و لبکون را بمعنی سر شند کرد و هم آمیخت و مخربیت نمود و برانکیزند آغاری هن بفتح دال و سکون
 نون بمعنی سر شتن و برانکیزند و مخربیت نمودن و فروشدن و فروکردن نم باشد بزمین و غیره آغاری هن
 بوزن پاشانیدن بمعنی آغار دلت کسر شتن و مخربیت نمودن و غیره باشد و فروکردن نم بود بزمین با بر جای یک
 آغاری باز ای نقطه دار بوزن آواز بمعنی صد اوندا باشد و ابتدا کارها را نیز کویند و بمعنی قصد و اراده هم
 آمد است و امر با بمعنی هم صفت بمعنی قصد کن و اراده همای آغاری هن بفتح بوزن آوانه دست افزاریت کشند و زان
 اود والی را نیز کویند که مابین چرم و دری کفر دزند تا آب و خاک بدرون کفس نزود آغاری هن بکز اسکون
 ختانی و دال بمعنی ابتدا کرد و قصد داراده نمود آغاری هن بفتح بوزن آشامید بمعنی قصد داراده نمودن و ابتدا کرد

بعد دال اول شبکه باشد که طفلان از بوری اسانند و در آفتاب کزانند آفتاب نموده و سر برای یهد کنایه از غریره
شیرین باشد آفتاب سری چهل سر کنایه از اشها و زوال عمر و زندگانی و دولت و کارانی باشد آفتاب سر کوچ
معنی آفتاب رهبری ای اشها و زوال زندگانی باشد آفتاب سوام سر کنایه از مردم هرجیز باشد آفتاب
کرده شش کنایه از تمام روی هاین و هرجیز که آفتاب بران بتا بد و عمر را پیز کویند و آن جانوریست مانند چهل پا شفتما
کرده شت بعنه کاف فارسی جانوریست شب پیش از سر کنایه ای هر زدن خواسته دل آفتاب پرست را پیز کویند
آفتاب کیم بکسر کاف فارسی و سکون مختانی و رای قرشت هرجیز که آنرا یهمه محافظت آفتاب بر الای هر زنگاه دارد
آفتاب مردم با رای قرشت بالف کشیده و فتح زای هوز شعله آتش را کویند آفرنگان بازون و کاف فارسی بردن کافرها
نام نک است از جمله پیش ریک نات کتاب زند بعنی فرمی است از پیش و یک قسم کتاب بعد که آفر و نزه با داد و بجهول
وزای هوز بروزن خاکرو به فتنه چهارگ را کویند آفر و نزه با داد و بجهول بردن چار کوشندام حلوانیست و اینجا باشد که
آرد و رون را با هم پیامزند و بدست بهالتند تا آن دانشود انگاه در پاییل کشند و عسل در آن دیزند و بر سر آتش بخندن تایند
بزد و سخت شود و بعضی کویند نان خورشی است در کیلان و اینجا ناش که زرده نخ مرغ را در شیر خام بر بزند و پیش بر هم
زند و بر الای آتش همند ناشیست و می شود بعد از آن شیرینی داخل آن سازند نان در همیا آن تربت کشند با خشک
و پلا و در همیا آن دیند و با قاشق خوبی دلوزینه را پیز آفر و شد کویند و بلغور کندم راهم کشند اند آفر میل و کن لبکون ثالث
نام اصلی فرید و لشت و بعضی اراده والقرین اکبر می کویند آفرینیت بردن آنین معنی بخیر و سیاست و دعا اینلیبا
و دیگر آفرینیتله می دل است و نام دنداویل خنده متفقه است از سالمای ملکی آنسان را باسین لیقطه بردن آستانه
افسانه و سر کذشت را کویند آفکانه با کاف فارسی بردن آینه ای بچه نارسیده را کویند کمرده اشکم آدمی با هیوئا
دیگر پیش آفتند بردن پابند جنک وجدال و عدالت و خصوصت را کویند آفتند آلت بکریان و سکون نون و آل
ایمجد بالف کشیده و بکاف زده تو س و فرج را کویند آفتند بیان و عدالت و خصوصت را کویند آفتند آلت بکریان و سکون نون و آل
کرون باشد آقال بردن یاما ای ایکنندی و بکار نیامدن و سقط را کویند آفسن قرق را باسین پی نقطه و قاف بر وزن
چهار عنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین و چرخ و بھری و لقب پادشاهان تزلک هم بوده است و کنایه از هنرهم
که بعتری پیوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست کویند ای لفنت ترکی است آلت بردن چال معنی عیب و عمار باشد
و آسیب و آفت را پیز کویند و با کاف فارسی نام در هند وستان کشیره او زهر قاتلت آکت بضم کاف
نازی و سکون باع فارسی لبوس را کویند و آن که اکد اند رون دهانت آکج بفتح ثالث و سکون چم مرتاب را کویند عین
و قلابی کبدان بخ درینه ای اند ازند و کشیدیان کشی دشمن را با آن بجانب خود کشند خصوصاً میوه ایت هر چیزی که آنرا
علف شیران کویند و بعده لفاح البری خواسته آکج بفتح ثالث و سکون چهاری نقطه جلب را کویند و آن دار و نهند باشد جو شما
عصاف کرده شده آکج بفتح ثالث و سکون مکا حلی دیم معنی آکست که جلب و جوشانیده باشد که چیزیا بدم دهنده آکج بفتح
ثالث و سکون خای نقطه دار معنی آکج است که جلب و جوشانیده باشد آکج بفتح کاف فارسی و الای یهد مخفف آکند است که بخ
پر کرده شده و اینا شده باشد آکل بفتح کاف فارسی و الای یهد مخفف آکند است آکی با کاف فارسی بر وزن لا غرسین و کفل آکو
سلطان آکس بضم کاف و سکون سیر بخ نقطه قلم آمنین سنک ناشان را کویند کبدان سنک تراشند آکنیه بفتح کاف نکار

بروزن وارسته بعنى ترکرده را لوده و آمجهه باشد و بکسر کاف حکم پسند را کویند آکسید بفتح کاف و سین پی نقطه بعنى آنچه هم
 در چيزی ذده و آبیان باشد آگشید بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار بعنى آغوش است که رویبل باشد آکشن
 بفتح کاف فارسی بروزن و آکشن بعنى ترکرده را لوده و آمجهه باشد و بکسر کاف فارسی حکم پسند را کویند آکفت بفتح کاف فارسی
 و سکون فارتا فرشت آزار و مخ نهست و آفت را کویند و بکسر کاف فارسی نزههین مسن دارد آگن باکاف فارسی بروزن دا
 بعنى آکندن باشد مثل انجه در جامد و مجامد بالترکتدا ز پنی و لیشم و غیره و بعنى پرکشند که فاعل پرکردن باشد هم آگنج
 بفتح کاف تازی بروزن نارفع نلاجی باشد که بلان بعى در بخدا اندازند و بفتح کاف فارسی بعنى پر عمل باشد و بعنى بدهه و امعا کوئند
 هم مت که آنرا باکشت و برج و مصالح پرکرده باشد و بعربی عصب کویند آگشید بروزن پابند ماضی آکندن و پر
 کردن باشد بعنى پرکرد و اباشت و بعنى پرکرده شده هم آمده است و پرکردن را بز کویند آکشیدن مصد
 بعنى پرکردن و اباشت آگشید بروزن سازنده بعنى پرکرده شده هم آمده است و طولید و اسطبل و پایکاه را بز
 کویند و آخورد و اباب راهم کفت و بعربی معلم خوانند و بعضی با بعنى بضم کاف آفریده اند و بعنى بزند و فر بر ترا مسأ
 و بعنى آباد کردن و معور ساختن هم مت آگشید کوشش بضم کاف فارسی و سکون داووشین فرشت بعنى
 الوده دامن است که کنایه از کناء کار و عاصی باشد و مردمان که ناشنو اوجیزی در کوش آکتد را بز کویند آگشیدن بفتح
 ثالث و کریون و سکون شین نقطه دار بعنى پرکردن باشد و بعنى هر چیز که درون چیز هم ابدان پرکشند و بعربی مشه
 خوانند آگشید بفتح ثالث و نون بعنى آخرا کشید است و آن چیزی باشد مانند لیشم و پنی و پلیکند صراحت و لمحات
 امثال آن پرکشند و مخلوع که درین آستر و ابره جامد کذاند آگشیدن باشد بعنى اباشت و پرمان
 باشد آگشید که بروزن باکشیده بعنى پرساخته و اباشتند باشد آگوش بضم کاف تازی و سکون طاویوم را کویند
 پرند و بفتح شوم و نامبارک آگوش باکاف فارسی بروزن ساطور خست بخت را کویند و آجو معرب از آن است آگوش
 باکاف فارسی بروزن و معنى آفوش است که برویبل باشد و بستار و بند رام میکویند که در مقابل آزاد است آگوش پلک
 بروزن و معنى آغوشیدن است که در بکشیدن و در بغل کردن باشد آگوش بروزن و معنى داونون و نکوز باشد
 چه سر اکون سر نکون را کویند آگوش بکسر ثالث و سکوز تختانی و شین فرشت بعنى در آمجهه باشد چه اند را کشیده بعنى
 اند را آمجهه و چنگ ده چیزی نده و در آن کرده را بز کویند و بعنى در آن کردن و در آن چیزی هم هست آگین بفتح آینه بعنه
 بعنى الامال داکند باشد و بعنى فریب نیز آمده است که تغییر لا غرما شد آآل بسکون کام بروزن زال سخ نیزه را کویند
 سره است مملک که نان نوزاید را تا هفت روز واقع میشود و اعتقد عوام آنت کجتو باشد با بن نام که ناجت بزمان نوزاید
 میسانند و نوع ازمه هم هست و در عربی هراب را کویند بخاریست آب غذا و بعنه اولاد و عثیث و فوم هم آمده است و چیزی که
 مانند سراب در صبح و شام همایان میشود و بزرگی هم و نیکی هم داشته اند و امری بندن هم هست بعنى لبنان و در هند
 نام در ختن است که از بین آن زنگ سخن مانند شود مانند هنات رونار و بلان جامن نکشند و در دید و اهای بز کار آید آگشیدن
 که الام بعنى اول آنت کسخ نیز باشد آآل سر بکون سین پی نقطه نفال و آنکه را کویند آآل بفتح کام بعنى کلام شفایق
 باشد و بفتح هرم مزم درست است آآل بروزن بروزن پالان نام و لایق و نام علایب و بعضی کویند شهریست در ترکیت ادام نام کوین
 هست آآل بیکون و او آتش شعله نال را کویند و بفتح هرم مزم درست آآل بفتح داو بعنى بیدان و جائید که در آن آتش رو

کشند و در پاره چوب را نیز کویند که اطفال بدان بازی می‌بکنند یعنی کوچک یا بزرگ باشند و سه چوب چون
 نیز می‌باشد **آلپش** بروزن آسایش یعنی الود کی و عیسی و تر دامنی و فتو و فیور و خیانت و امثال آنها باشد **آلپ** بروزن لاغر کنن
 سرین را کویند مطلقاً **الست** بکون سیر به نقطه و فوئانی یعنی الرأس است که گفتن و سرین باشد مطلقاً **آل طخ** گابکون
 ثالث مهر و نیکن پادشاهان را کویند و بعضی کویند ابر لغت ترکیست **الغلام** با غیر نقطه بروزن آنرا ده یعنی هم الود و خشمکن و چند
 آور باشد **الغون** برعند باز کونه یعنی غاز است و آن سرخ باشد که زنان بجزگی مالند **الغافن** با ابر بروزن و معنی آشغن باشد
الغث بروزن و معنی آشنه است و هر دو سکر و کوئی و در ولش ناس از را نیز کویند **آلک** بروزن کالک سنبل الطیب را کویند و هر
 بکار برند و مصقر **آلهم** می‌ست **آلکونه** با کاف فارسی بروزن و معنی آغون است که غاز و سرخ زنان باشد **آل معصر** بکر ثالث
 نوعی از مامی دم دارد باشد و سخ نیز را نیز کشند اند **آلچن** یعنی ثالث و سکون نون رچم الوجه را کویند و آن میوه ایست **آلنک**
 بروزن آمنات کوئی باشد که در اطراف قلعه های حصار و دکر قلن آن کشند و مورچال ها نیست و بعضی بوار بر را کویند که صمه های این خود
 دموالند که از برای قلعه سازند و جمع از مردم را نیز کویند که مردم ہر چند قلعه جایجا با او سلطه کردن قلعه و مردم درون قلعه بهمه محافظت قلعه تعیین کشند
آلکو بروزن خال میوه ایست معروف و مخفف الود نیز باشد که از الود کیست و داش و کوچ خشت پری را نیز کویند **آلور** و **آلعن**
 مردم نامقید و فاسو و فاجر و کناه کار و عاصی را کویند **آلقس** بروزن نامور نکاه کون بکوشید چشم باشد اند **آلرخشم** ناز الود
 یعنی کاف فارسی و سکون را و فتح دال پی نقطه میوه ایست ذر در نیز شبیه بز دال **آلوفل** بروزن بار بین دنام کوهیست در هر کدام که الود
 شمرت دارد **آلر** بروزن لاسنبل الطیب را کویند و آن کیا میست که در دواهای کار برند و بعض ثالث پرند ایست که از این بعده عقاید
 میکویند **آلپن** بروزن غالیز خفت و لکل اند اختن و برجست و خیز کردن ستور باشد **آلزند** یعنی زای نقطه دار و سکون نون و فتح دال
 بی نقطه اسب واست رجمند و بد خوی و لک دزن را کویند **آماچ** بایم بروزن تاراج خاکی باشد که نثار نیز را بدان نصب کنند چنان
 جای را کویند که نثار نهاد در اینجا نهند و یعنی نثار نیز هم آمد است و آلتی را نیز کویند از آهن که بزرگ کران زمین را بدان شیار کشند و
 پادشاه ایز کشند اند و یک حصه از پیت و چهار حصه فرستن باشد چهار فرستنی که سه میلت و هر میلت مسافت دوندا و هر میلت
 چهار آماچ بی هر فرستنی که پیت و چهار آماچ باشد **آماچن** بفتح دال و سکون نون یعنی ساختن و ساختن شدن و پر و ملکه زن
 و محبی کردن و مستعد نمودن باشد **آماچن** یعنی ساخته و پرداخته و محبی آکده باشد **آماز** بروزن آزار مخواست که از اسنایدا
 و یعنی نهایت طلب و تضرع و نجس باشد و یعنی حساب هم می‌ست **چد** آماره کی محاسب و حساب کیز نهاد را کویند و یعنی استقصاو تنبع هم بین این
آماز بروزن و یعنی آماره است که مرض است و نهایت تضرع و نجس و حساب و تبع باشد **آماز** بکون سین پی نقطه نجس
 درم باشد که برآمده کیست در اعضاء خواه بادرد باشد و خواه پیده **آماه** بروزن ناکاه یعنی آماه است که درم و برآمده کی اعضا
آمای بکون یا می طلی یعنی پر کشند و آرا بیند و ساخته و مستعد و محبی کشند باشد و اینها یعنی هم هست یعنی پک و بیارای و یخنا
 و مستعد نای **آخنده** یعنی ثالث بروزن ناچنده مخفف آمودن است **آملک** بفتح ثالث و دال ایمده معروف است که از آملک باشد و لطفی
 بد نهید را نیز کویند **آمنخ** یعنی ثالث و سکون را پی نقطه و غیر نقطه دار یعنی تقع و فایله است و ذخیره و ما یار را نیز کویند و یعنی ملمه و
 و فیض و مقدار و مربی نیز آمد و یعنی حصد و چیزی اند ام است و اصل نهاده و خلاصه هر چیز را نیز کشند اند و فتح ثالث هم صریح است
آمل یعنی ثالث و سکون کلام نام شهر را ندر انت **آمله** یعنی ثالث و فتح رایع دواییست کیز الفتح و صربان آلمی باشد کویند و هم
 ازان کوختن دو ساعت در آب شیرین می شانند و بعد از آن صاف کشند و سد چهار نوبت در چشم چکانند سفید برآکد در چشم بود سود داد

آنچه بفتح ثالث و نون توده همین هیزم شکافته را کویند و پشت دلشواره هیزم لبته رانز کویند و بکسر ثالث نام مادر حضرت رسالت بناء صلی الله علیہ واللّاست آمو بضم ثالث و سکون واو خف آمولست و آن رودخانه را شد شهر و معروف دائم نیا ایران و نوران و بعضی کویند دعیت که این رودخانه موسوم بآن ده است و نزیق میش باشون و فرات آمورث باشند فواین بر فتن لا موت آشیان جانوران شکاری را کویند همچو باز و شاهین و هر غ را مثل آن آمورث یا بکسر فواین و مخفانی بالف کشید لغت ذکر و پازند کشید و پرستار و خدمتکار باشد آمو خفتکل آن هنر ابیه ایار او لیا اصول ایات الله علیهم اجمعین را کویند آمو که بروزن نابود بعین رامضت و برآ راست و ساخت و کرد آمو لیت بروزن آسودن بعین آراستن و آرایشند شد آمیختن و آمیخته شدن و ساختن و ساخته کرد ایند و پرکردن و ملوساختن باشد آمو که بروزن آسوده اهل و مرد ابد و امثال آن را کویند که در هشت کشید شده باشد بعفو پرکرده و ملوساخته هست و آراسته و پر استه رانز کویند و ترجمه لفظیست که در عربی مندرج خواهد آمو غر کارن لکاف فان هی آمو نده و آمو زاده را کویند که معلم و استاد باشد آمو سی بیکون سیز بفتحه و کسر نون و مخفانی ساکن در دن پاپشتر که بکسر مرد اشته باشد هر یک دیگری را آمو سو باشد آمو لیت بفتح کلام و سکون نون بیوتا نشانند را کویند که از آن فالوده و آهار پزند آمولن بروزن هامون رو دعیت که در هیا خوارزم کند و میانز کشنا و خراسان و افغان و بمعنی پر لیالی و ملو ولبر زم هست آمو کی بیکون بای مطی نام شهریت برگزار چیزون و چیزون منسوب آن شهریت و بعین پرکردن و ملوساختن و امر را بمعنی و فاعل هم آمد است آمو هی بفتح مخفانی بعین آمولست و آن رودخانه باشد شهر آمن و دن نامه بعین دوات نویسند کی باشد و توده و پشت هیزم رانز کشند اند آمیش بروزن کاربر بعین آمیزش و مباشرت و جماعت باشد آمیختن دو چیز یاز باده رام کویند آمیش بازی فارسی بروزن و معنی آمیخت است که آمیختن دو چیز یاز باه بهم باشد آمیز که بعین پاکیزه بعین آمیخت است و مباشرت و جماعت رانز کویند و بعین مراج و طبیعت هم آمد است و بمعنی مردم پر و کهن و پریز و مویز بزیر هست آمیز که بازی فارسی بروزن آویزه مردم را پر و مویز و پر و کهن باشد و بمعنی آمیخت هم هست و مردم شاعر و موزون رانز کویند آمیز که مو با این بزیر و مردم را پر کند و دو مویز را کویند را کویند و بعین آمیز باشند باهم و مباشرت و جماعت را بشن که در مقابل هجاء است و آمیختن و آمیزش دو چیز باشد باهم و مباشرت و جماعت رانز کویند آمیغه بفتح غیر نقطه دار بعین آمیخت و آمیز در مقابل هجاء است آمیغه بکسر غیر نقطه دار و سکون مخفانی بعین حقیقت باشد که در مقابل هجاء است آن بروزن چا بعین وقت منکام داشارة بچیزی دو را باشد از غیر فروی المقول همچو اینکه اشاره بچیزی نزدیک است و نیک و چاشن و عالی و یکی بعین رانز کویند که در هنر باشد و تقریب در هنر آید و آنرا جز بذوق نتوان یاف و بمعنی عمل و بعین شراب هم بنظر آمد است آنت بیکون نون قای قرشت بعین باشد و تقریب در هنر آید و آنرا جز بذوق نتوان یاف و بمعنی عمل و بعین شراب هم بنظر آمد است آنت بیکون نون قای قرشت بعین بفتح نون باشد بینی ترا آن هچنان که کویند آنت بیکون بعین ترا آن بیکنست و بمعنی هم و خی که کلمه بخین است هم کشند اند آنچه بفتح نون و سکون چن نام دار و بیک داد آن دل و لیت بعین آنچه و آنچنان را آنکاه و آنکه باشد همچو اینکه که بمعنی آنجا و آنچین و آنچمان است آنچه بفتح ثالث بروزن و آنچه بفتح کیا هیت خوشبو و آنرا بعین سعد کویند و بکسر نون هم صنعت آنک بفتح ثالث و سکون کاف نصیر آنت که اشاره بعید و چیزی دو را باشد همچو اینکه که اشاره بقریب و چیزی نزدیک است و بمعنی آنکه که بر اندام پری آید هم کشند اند و بیکون ثالث و کاف بخنف نکاست و بضم ثالث در عربی پرسب را کویند آنکن دل بیکون بمعنی آنک است که بر ساخت را باشند آن دلیس بکسر ثالث و سکون مخفانی و فتح بین نقطه همچیزی بسته را کویند که بدشوار باشود و بمعنی خون بینند و ملا دلبسته و امثال آن هم آمد است و آنرا بیک نیز کویند بازیادن فواین آینه چوپ باشد که ماس

بلان برهم زستند امسکه از دروغ جلا شود و نیز بعنی طرفی باشد سفالین مانند چه که کاست را در آن بینند و چنانند نارو عن از هم
 جلا کرده آن بر وزن داده اند و آنرا کویند چه در مارسی و ای باید مکن تبدیل به باید آن با اثالت بالف کشیده مخفف آنرا باشد لهمه از این
 دستان را هم از آوانیز کویند آن لخ بکون خای نقطه دار بعنی آفع است که آه دواز و افسوس نتائج باشد و قسمت و ضبط
 نیز کویند آن سر بر وزن ناچار مخفف آوازه است که از خاغانان مورا فتاده باشد و بعنی آن از وستم هم آمده است و حسب دعا اما
 نیز کویند و بعنی هزار هم آمده است که تغییر آباد باشد آن لخ بفتح رای قریش نابود شده و کم کردیده و پراکنده و پر پیش از کشته و پیش از
 و لشان و از وطن دفعه افتاده و سر کردن شده را کویند و زنجنه سایه بعنی هست چه محاسبه کشیده و محاسبه آوازه کیم کویند و بعنی خرابی هم
 که در مقابل آباد است و ظلم و ستم فائزه ای اینز کویند و بعنی تحقیق و یقین هم آمده است و امن ریزه را کویند که منکام سودانخ کردن غل
 اسب و اسنز و عاشد آن از فعل بعنده آن لخ بکون زای نقطه دار معرفت که صدا و ندا و بانگ بلند باشد و بعنی شمشوشند
 و سمرکشتن هم آمده است آن لخ کشتن بعنی شمشوشدن و مشهود کردیده باشد آن لخ بفتح زای هوز و بعنی شهرت باش کشنا
 و حرف زدن بلند را نیز کویند و چند تغییر هست از موسیقی که آنرا شتر آرازه کویند و آن سمل و شهناز و مایه و نوروز و کرمه اند و کوشت
 آن لخ کشتن بعنی آواز کشتن است که بعنی شهرت کردن و سر کردیده و مشهور شدن باشد آن لخ بفتح ثالث و سکون میانقطع
 بعنی آواخت که آه و افسوس و فهمت و ضبط باشد آن سر بر وزن باور بعنی درست و تحقیق و یقین باشد و بعنی فلن هفت نیز هست که
 نحل باشد و آدم زده نیز کویند و امر را بعنی هست یعنی پاره و بعنی صاحب خدا و ند نیز کشند اند و قبیله بالفظی مرکب شود همچوین آن و
 دلاد و زرد آور و عاشد آن و بعنی کیه دشت و بد فیاضه بنظر آمده و بخوبی و بد را نیز کشند اند آن هم بفتح چم بعنی آواز جنگ که در تر
 هماهه پراکنده باشد آن هم سر بر وزن نادره معرفت که تغییر در باشد و بعنی جنگ و پیکار و کار زاره هست و بعنی هیجان نشاند آن هم
 کاهه بعنی جنگ کاه باشد چه آوره بعنی جنگ است آن هم بفتح لک کردن و جنگ آوره نمودن باشد آن لخ بفتح را و سکون نون و دال
 دجله بعد از را کویند و بودنیل را نیز کشند اند و بعنی مکروه و فربی و عیلام بنظر آمده است آن هم بفتح رایع و سکون هارا مکنند آنرا کویند
 آن هم سر بر وزن یا تحریص اینه بعنی و تحقیق را کویند چه آوره بعنی تحقیق و یقین است آن هم بکشیدن نقطه دار و سکون نون کاکونی را کویند
 و آن کیا هست که بعنی سعتر بری خواهد آون سر بر وزن هارون مخفف آون کشند که آن بهمه و آوران شده باشد آون لخ سر بر وزن پاپنده همچنان
 را کویند که خوشها انکو راز آن پاپنده و لشک و جام و غیره بر و زر آن اندازند و چیز دلیل بر هم را نیز کویند و بعنی طوف و او اون باشد
 کاسه و کونه و امثال آن و بعنی دعا کویند و نخت و مسندر اهم کشند اند و بعنی شطوح باشد و آن بازی است مشهور و بعنی اول و ضمیم
 و بایضعنی یکرثا هم کشند اند آن لخی بر وزن را مبتدا ظفحه باشد که شراب در آن کشند آن لخ بکون نون و کافه مارسی بعنی ریشم باشد
 رخت بران آندازند و خوشها انکو ریز از آن آورند و همچیز آن بهمه را نیز کویند آون کان بر وزن نافرما آنچین و آریزند شده و آوران آن و
 آن لخ بفتح ثالث و تلهورها بعنی آه دواز و افسوس باشد با خای ها نام شهریست تریت لباده و کوره و داش خشته برقی رام کشند اند و برآورده
 صدا و ندا باشد و نیز را نیز کویند که نقاشان ده و زده کان بر کنار چیز ها بکشند و بد و زند آن لخ بفتح بر وزن و معنو آور است که آن اوه هنر با
 چه در مارسی هم ایجد رای هوند بر عکس بکشند آن لخ کان با اذای کافه مارسی بر وزن نایزیان خوار و دلبران و معمتو شکار کویند آن لخ
 کن بکون کافه مارسی و نون ساکن کدای هرم دابرام کشند را کویند آن لخ بر وزن پاکیزه کوشواره کویند آن لخ کم با اذای کافه میخواهد
 مصالحه پلک و پاکیزه و شراب اینکو را باشد آن لخی باشند تقطیعه دار بر وزن باشند کاکون را کویند و آن کیا هست که بعنی سعتر خوش
 و همکیلان کنکن کویند و بعنی آوچتن و بر کشیدن تیغ از غلاف هم آمده است آن لخ پیغمبر بفتح شهر نقطه دار بعنی اول آویشن است که کاکون را



آه بکون ها کار ای پنداش بوقت افسوس و حسرت و مصبت کویند آه اس بروند ناما رم معنی خوش و چیزی خوب باشد چنانکه
 ناما رم چیزی نخواهد باشد و چون خوب شر اعثت توکت بنابران آشی را که برگاه فراموشیده مالند تا سبب توئیش کان کرد آه اس کویند معنی خود را داد
 جو مردانم آمد است آه اس زلزله بکری ای نقطدار و سکون تختان و فتح دال بمعنی کشیده باشد خواه ندکشیده خواه شمشیر کشیده و خواه
 اسب و امثال آن عمارتهای طولانی را بینز کویند آه بیندیا به ربابای ایجد و نون و بایی حلی و بایی پل نقطه تختان بروند تا خلف
 معنی دهان دره باشد که آن اخیازه کویند و بعده شاد بخوانند آه شیر بروند تا فند معنی آه امانیده است که مطلع کشیده باشد
 از قدر کشیده و شمشیر کشیده و امثال آن و عمارتهای طولانی را بینز کویند آه بیندیش بکری ای نقطدار و سکون خانه خذ و تای قرشت بمعنی برگشیده
 آه بیندیش بروند دانش معنی کشیده باشد مطلع ایم از قدر کشیده و شمشیر از غلاف کشیده و دست از چیزی کشیده و امثال اینها خفته
 برعفن دانش معنی کشیده باشد مطلع آه ایمن با رای قرشت بروند پاک دامن رفتنی بدهیا را کویند چنانکه بیار هنگام بینی
 هاست آه هعن بفتح رای قرشت و میم بروند لاف زدن بمعنی ایمن است که رفتنی بدهیا باشد و بکون رای قرشتم کشیده اند
 که بروند و اکردن باشد و بعضی کویند ایمن شیطانت چنانچه بینان فرشند است و بعضی کویند بینان نام خلا تیاعی است و ایمن آن
 داین اصحح ای شویر میکویند که غلوت کشیده ظلت فاریکی است و بهم سیانده شر وفت و فادهم او آه هعن بروند بادن معنی ایمن
 نام شیطان باشد آه هعن بکر رایع وفتح میم بروند ماه دیلن معنی ایمن است که شبستان و هنای بدهیا باشد آه هعن بفتح میم بمعنی ایمن
 که شبستان و هنای بدهیا باشد آه هشنل بفتح میم و سکون نون دال ایجاد کی را کویند که دروغ کویند تا مردم را فرب دهد آه هعن بفتح
 ثالث و سکون نون معروف است و شمشیر و شیخ را بینز آیمن کویند آه هعن بفتح ثالث و سکون نون و چم بمعنی برگشیده باشد مطلع ایم کشیده
 هم میت بمعنی یکش و نوشند و کشند و اندازنده را بینز کویند که فاعل نوشیده کشیده و انداشت و بمعنی غرم وارد و وفت و ابتدا و ای
 هم میت آه هعن جا با چم بالف کشیده کتابه ایز مرد سخن همان و هضی کش و بمعنی هشت کش باشد آه هشنل بفتح چم و سکون دال ایجاد بمعنی کشیده
 پندزاده آه هشنل بفتح چم هپناکش بولا مکان را کویند و آن چوپت که طول آن موافق عرض جام است که ای اند و بمرد و صلن آه هعن
 اند و از ای مرفت با اند کی برد و کار جام بند کشیده و بعضی کویند ریتما باشد که جولا مکان در آخر کار بند کشیده و با چم نار
 کشیده اند آه هعن جویفت بعض چم و سکون فان نای قرشت آه هعن کزین را بلان شبیار کشیده آه هشنل بفتح نون و اکدیده بمعنی نوشیده
 کشیده باشد و بمعنی اند اختن هم آمد است آه هتخای با خای نقطدار بروند پاچم کان ایز ای
 رای قرشت سنکیست که فولاد را ایمن را بینان بخود کشید کویند چون آب پر و لاعب دهان ناشتا و خون کو سفند ماده را بر آن بمالند با
 آن بر طرف شود آه هعن مرگ بفتح رای پل نقطه و سکون کاف فاریس کتابه ای
 بکسر نون کتابه ای کاره باشد که نیمه نداشت باشد و بفعل نیابد آه هنک بر زدن آفنت موزوفن ساز و آیان باشد و آوانی کد در اول خواشد
 و کویند کی بر کشند و قصد واراده و توجه و تغیر چم و غرم و شتاب و تغییل را بینز کویند و بمعنی خبرده که همان ایوان و امثال آن باشد که با اصطلاح نایما
 لند کویند و کار صفر و موضع و امثال ایز ایم کشیده اند و بمعنی طرز و روشن و تاعله و قانون هم آمد و صفر دمای جانوران را بینز کویند و ماخو کشیده باشد
 بمعنی کشیده و طولید و شتر خانه و پاکه دهان دراز و طولانی را بینز کشیده اند و بعده اینج خوانند و مقام و مکان جوانات را بینز کشیده اند آه هعن کاف
 با کاف فاریس بالف کشیده و بوارا ذده بمعنی آه هعن جفت است و آن آموز اشده که بلان زمین را شبیار کشیده آه هشنل کیبل نام صدر آه هعن کشیده که بعنه
 کشیده بود مطلع ای خواه آواز باشد و خواه شیخ و خواه صفت و میان جانوران و امثال آنها و قصد کردن واراده نمودن را بینز کویند آه هعن
 جان بمعنی آیمن جانت که کتابه ایز مردم جفا کشیده آه هعن جوکن بمعنی آه نین جانت که کتابه ایز مردم سخت جان باشد و مردم دکه در وجا

اضافت فاعل و آنها جمعی نشد آیینش بازای فارسی بودند پاییز شاهزاده را کویند آبیزگل بفتح زادی فارسی و سکون کاف
بعنی آبیز است که شاهزاده آیین بودند پایین بعنی زیر و زین دارد ایش است سوری هم عادت و طرز در پیش را پیز کویند ام
دهیست تر دلیت بغار موییگان آیین پس می بفتح بازی فارسی کنایه ای باز خدمت کردن با نهایت ذوقی باشد آیین جمشید
بکسر بوزن نام لحن دویست مازسیخن بار بد و نام نوانی هم میست از موصوع بیامن ق پموده هم منکر با بایی آییجید
مشتمل بر شخصت و لغث و کنایت آب بفتح اول و سکون ثانی بزبان نزد و پانزده بده را تو
و در هر پیز همیر معنی دارد آیا بفتح اول فلان بالف کشیده بعنی باشد که عربی هم کویند چنانکه کویند اما تو میکوم بعنی اتو سکون میعنی
آش هم میست مطلقاً اعم از آش باشد و آش هر که و غیره و بایضعنی بکسر اول پیز درست است و در عربی سر از دن و قبل نکردن باشد آیا باش
بعنی اول بروز ن فاش همچویی کویند که آن هم جنس مردم در آنجا باشدند آیا باش مردم او لفتح آخربیعی باش است که جمعی باشد اذان هم جنس مردم
وابر لغث را با او بعد از الف که او باشد پیز بین معنی کشیدند آیا بام بروز ن سلام بعنی وام است که فرض باشد آییجید تحریل همچویی
کاید از ترک خواهش را از نوکردن و از خودی و مزاحمت نفس برآمدان را نه مسوی اله مجرم کرد بلکه باشد آییجول بعنی اول وفتح حایی پیز نقطه و تو
نان و کام نام پادشاه جایلیبا باشد و آن شهریست در مقابل جایلیقا هر بده عالم مثالند و بعض جایلیسا کشیدند که جایلیلام را قریش باشد
آییجایز باخایی نقطه دار بروز ن اموان نام کلینیت از ترکستان مشهور بعلم کویند هر ده آنجا پیترزیسا و آنچه پرستند در آنجا در بیت بایز
آییجوس باسین بی نقطه بروز ن محمود ابیزان سرایی دوایت کریک آن سیاه ببرخی باشند و آنرا ابوغلسا و شنکار پیز کویند نقریس را کنای
آییجدا مبادل ایجید بروز ن بدنام بعنی جست که در مقابل جوهر باشد آییجدا بروز ن افتخار بعنی ودمان و غاندان باشد و بعنی زوار
و سخن هم آمد است و در پیویلا الفضلا باذال نقطه دار نوششاند آییجرم بکسر اول بروز ن اپر نام کتاب شال مونی است و او باعضاً
کفره مند پیغمبر صاحب کنایت و معنی این لغت باعفاده اول و آخر کنایه باشد آیین بکون ثانی بروز ن صبر و معرفت و بعری پیحایت
و بعنی مردم آمد است که در مقابل ن باشد وفتح نان بلطف زند و پانزده آلت ناسیل را کویند و برایز کفته اند که بعری پی على خواتند و بعنی
و آغوش هم میست آییجش بفتح اول و ثالث بروز ن مهوش نیک سخ و سعید هم آیینه را کویند و اسیک نقطه ای خالق رنگ او بروی
آییجش خوش شنید کاید از آسمان آییجش هم بفتح اول و ثانی در ای و سکون ثالث و هادی قریش نام اصل بین ابیسته و معد
پیز نهایت آییجیانی بضم تاف نام کلینیت از توابع انبیاء کمیا اموان و فارس واقع است و آباد کرده قباد شهریار است و بازای نقطه دار
هم کشیدند آیین کام بروز ن اشکار میعنی مخیر و عیران و سرکریان باشد آییجکار کاییا بفتح اول و ثانی و کسر کاف دویم و مختان بالف کشیده
نار عنکبوت را کویند اگر بجرمات نهند خون را باندازد و نکذاره که جرمات دم کند و اگر با سرکریان بروند و غبار که نهند بزرگ آند و ابر کایا باش
بنظر آمد است که آیینش با ایجاد باشد آییج کوچ بضم کاف نام شهریست از عراق همچ و چون آن شهر پیز بعنی که در زمان کویست واقع شد
این نام موسوم ساخته و معرفی آن ابر قوه است و در این زمان معرفی باشته اهار دارد آیین کهنه بکسر ظا کهنه و ضم کاف و سکون نون
ماتندند کرم خوب بوجون برآب کذا زند آبرایم بگو کند و اسفعی الجھات آیین ترک بکسر ظا کهنه بضم هم بعنی ابر کهنه است که اسفعی الجھ
باشد آیین ترک بفتح چم بروز ن برگند حلقه باشد از طلا و فقره کذنان در درست و پایی کشیده و ایم درست کشیده است با پیش و دان زلک
در پایی کشیده ای ابر بجن خوانند آیین ترک بفتح چم بعنی ابر بجن است و آن حلقه باشد از طلا و فقره که در درست و پاکشیده ای
زیست کاید از هنادادن و اشاره کردن باشد آیین ق زنل بعنای ام کند در هناداده مد ای بر و نش ای خی کاید از خوشیده و نوش
منشو و کشاده و روئی و تازه روئی و هم و سخاوت باشد آیین و نتن بازون قای قریش بروز ن هم لوشک بزبان نزد و پانزده بعنی

مردن باشد که در مقابل زبان است این وعی نزد خبر کنایه از ماه نو باشد که بعی پ ملال کویند آبوجع بفتح اول و سکون
ثانی بعی کلام و دوی قیا و امثال آن باشد بعض اول و فتح ثانی مویه را کویند و ان ہرند ایت که بعی پ حباری و بتک غذیه خواسته
میگردید میوه نویس و نویا و باشد آبره ام باها برند شفوق فام بعنه طبیعت باشد و کویند نام فرشته ایت که تدریج کشته عالم از
نام پیغمبر میگردید آبره هر بفتح اول و ثالث و رابع نام ہرند ایت ببار حیر نام سرکرد اصحاب فیلم میگردید و فی که غرب کردن
مکله معطله میگردید ام در راه یجهنم واصل شد و هر که قبر آنرا میپنداشد اختراسنت بران قبر میزند و نام شخص که کلب پیانی نه صنعا ساخته بود
آبره پیغمبر مختلف بر این میباشد و ان نوع از آش باشد که با غوره پزند و مقوی و مفرح دلست و کویند این لغت عربی است آبره لیشم
فتح و ضم شیر نقطه معروف است کویند مقر افراد آن در معاجین فوت باه دهد و بلکن رافیه کند و پوشیدن لباس آن شلش پلاک کنند و تار ساز
لاین بطریق کنایه ابره لیشم کویند و یهای حرف ثانی فاهم آمده است که افره لیشم باشد آلبیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون سیم پنقطه و فوکانی گویی
زنج است و بعده ششم لا ترج خواسته دیر هضم شود و معده را نباید دارد و بکراول و فتح ثانی هم کشند اند آلبیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث
وفوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب آبره زریث آتش پرست در دین آثر و سی و بعضی کویند نام صحف ابراهیم
و معرب آن ابتدا ناشد آلبیت بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بعنه جاسوس و جا بو شهادت آلبیکون بعض کاف فارسی بعنه آلبیکون
که فریه باشد از فرای طبرستان و میان آن قریه و جرجاسته روزه راه است آلبیت تون بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین فرشت و فوقانی مفتوح بنون
پوشیده و پنهان داشتن را کویند آبلق باتفاق بردن جعفر بعنه شوره است که ازان باروت سازند و در هند و میان ایلان آبره کشیده کویند
این لغت عربی است آبلکاس بردن شبکار کشت و ذرا عیت را کویند آبلک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کلام دوایت که آنرا بشیری باید
و طرابیت و طربوت هاشت و از جمله قابضات باشد و منع خون نفخ از پیوند و مقدار و جمیع اعضاء کند و بکسر ثانی قافل اذ صفار است که آنرا همیل کویند
بعد تمام کشیده آبلق یا م بکر قاف کنایه از دنیا و بعد کار است با اعتبار شب و روزه آبلق حیرخ بفتح چم فارسی کنایه از شب در نهاد است که این
از هنر کاره است آبلکت بفتح اول و کلام و سکون ثانی و کاف فارسی همچیز دهنده را کویند عموماً سیاه و سفید را کویند خصوصاً آبلق هرچهار
و بکسر ثانی و سکون ثالث و مایع شرارة آتش را کویند و با معنی بفتح اول و ثانی و ثالث هم آمده است آبلوچ بردن مخلوق تند سفید را کویند و چه
شکر سفید و قدسده را آبلوچ کفته و با جسم فارسی هم درست آبلوکت بردن مغلوك مردم منافق و دورنیک و فضول را کویند آبلقا خوش
باندن و خای نقطه دار و مجھول بردن افلاظون قلمرو مصار و جامعکم را کویند و با معنی تقدیم نون بر ثانی هم بنظر آمد آبوجلسما
با خای نقطه دار و سین پی نقطه بردن ابودرداد دوایت که او را شکار خواسته بود آن سیاه بیرخی با بلکه باشد اکر با شراب خونید شکر زنجه
وان زایع پی خس الممار و حناه الغزال کویند آبوجامون با طای حلی الف کشیده و میم مضموم بوا و بون زده نوع از موئیتا باشد و از امویها
کویی کویند و بعی پ فقر الهم و خواسته دکویند از لغت عربی است آبوعلس بفتح عین پی نقطه و سکون کلام و سین سعفه کلیت که آنرا اینچه
کویند و انواع آن ببار است بقشر و سخ و زرد و سیاه و سفید میباشد طبع آن درم نخم را فرونشاند و با عسل بنز بغل آمد است که
جای دا والف باشد کویند عربی است آبوقلمون بفتح قاف و کلام معنی بوقلمون است و ان نوع از زدھار وی باشد که مرزا بر نکنی باشد
و جانوری نیز است شب بچلپاسه و کنایه از مردمی است که هر ساعت خود را بر نکی پاره ایند و کنایه از دنیا هست و علم مرتعه نیز شده است
و اهل شرق سنت لیث را کویند آلبیل بضم اول و قفا هوز و سکون ثانی و کلام قفسه کویی باشد و بعی پ ثره الععر خواسته دیگر
نم و همل کویند بضم و او اکر بار و غز کنجد در ظرف آهنین بمحش است و بر کوشک کاشت که را بر و آبی بی بوزن بخوبی باشد همچنان که اینچه
مثل اینکه کویند بتمار و ابی هننا آبینا ماری بردن برداری نوع از کبوتر باشد و جنسی از بافته و جامد ببار نازن هم است آبیدل آی